

اطلاع از اموری است که در جهان خلقت می‌گذرد، بگواه اینکه در سوره حدید آیه ۴ پس از جمله مورد بحث، چنین می‌فرماید: «یعلم ما یلج فی الارض وما ینزل من السماء وما یرج فیها» از آنچه در زمین فرو میرود، یا از آن بیرون می‌آید و از آنچه از آسمان نازل میگردد و یا بسوی آن بالا میرود، آگه است.

در پایان باید توجه نمود که هر گاه منظور از عرش آن نقطه از وجود مجرد باشد که رشته تدبیر جهان خلقت به آنجا منتهی میگردد و آینه تمام نمای جزئیات عالم آفرینش است در این موقع استعمال لفظ «عرش» در آیه بمناسبت معنی اول (بلندی) است. زیرا یک چنین مقام و نقله‌ای از وجود از نظر رتبه در درجه عالی و مرتبه بالاتر از عوالم دیگر قرار گرفته است.

و اگر مقصود از آن مجموع عوالم مجرد مادی و یا خصوص آسمانها و زمین باشد، بمناسبت معنی سوم (ملك و مملکت) استعمال شده است، زیرا جهان آفرینش بطور مطلق و همچنین همه کیهانشا و سحابها ملک خدا و کشوری بوده و حکمران بی معارض کشور وجود و یا آسمانها و زمینها، و مدبر واقعی همه آنها، خدا است که همواره با قدرت بی پایان خود بر آن استیلاء مطلق دارد.

در هر حال آنچه که برخی کوتاه نظران آیه را گواه بر تجسم و یا جسم بودن خدا گرفته‌اند علاوه بر اینکه مخالف دلائل قطعی عقلی و آیات دیگر قرآن است، از نظر بررسی مفردات و ظاهر آن نیز، غیر صحیح میباشد.

### بقیه از صحبت

### مرگ سیاه!

بآسانی میتوانند خود را در موقعیتی خارج از حوادث و افکار قرار داده چنین وانمود کنند که هیچ چیز را قبول ندارند!

و همین بر آنکس فکری و آشفتنی مرامی و عقیدتی است که زمین را برای زنداندوزی قاجاقچیان بین المللی فراهم میکنند و تجارت هر زمین و سایر مواد مخدر را در شمار پر سودترین تجارتها، قرار میدهد و از همین رهگذر، آمار متادین روز بروز و روز باز زیاد، و سقوطها و تباهیها و مرگهای رقت بار ناشی از آن، رو بفرزونی است!

تا هنگامی که پناهگاهی مطمئن بانسانهای مضطرب و سرگردان ارائه داده نشود و تا آن زمان که خصائص انسانی جایگزین خصائص ماشین نگردد و خلعاها بوسیله تقویت ایمان و معنویت پر نشود امیدی باصلاح نخواهد بود و این در سطح مسئولیت افراد متعهد و مسئول است.

و در این میان سکوت و بی تفاوتی خود جوانان هم گناهی است بزرگ و غیر قابل توجیه. جوانان باید بپایخیزند و برای بدست آوردن ارزشهای از دست رفته انسانی مبارزه کنند مبارزه‌ای انسانی و هدفی، دوازدهم آشفتنکیها و عصیانها و بحرانها..

## سیری در نهج البلاغه

### هر تفضی مطهری

## اهل بیت و خلافت

در شماره پیش فرازهایی از نهج البلاغه درباره مقام ممتاز و فوق عادی اهل بیت و اینکه علوم و معارف آنها از منبع فوق بشری سرچشمه میگردد و مقایسه آنها با افراد عادی غلط است، نقل کردیم. در این شماره قسمت دوم این بحث را یعنی فرازهایی درباره حقیقت و اولویت و بلکه تقدم و حق اختصاصی اهل بیت و مخصوصا شخص امیر مؤمنان (ع) می‌آوریم.

در نهج البلاغه درباره این مطلب به مفاصل استدلال شده است: **وصیت و نص رسول خدا**، دیگر شایستگی امیر مؤمنان (ع) و اینکه جامه خلافت تنها بر اندام او راست می‌آید: **سوم روابط نزدیک نسبی و روحی آن حضرت با رسول خدا (ص)**.

### وصیت و نص

برخی می‌پندارند که در نهج البلاغه به هیچوجه به مساله نص اشاره‌ای نشده است، تنها به مساله صلاحیت و شایستگی اشاره شده است، این تصور صحیح نیست زیرا اولاد را خطبه ۲ نهج البلاغه که در شماره پیش نقل کردیم صریحا در باره اهل بیت می‌فرماید: **وفیهم الوصیه و الوراثه** یعنی وصیت رسول خدا (ص) و همچنین وراثت رسول خدا (ص) در میان آنهاست.

ثانیا در موارد زیادی علی (ع) از حق خویش چنان سخن می‌گوید که جز با مساله تنسیب و مشخص شدن حق خلافت برای او بوسیله پیغمبر اکرم (ص) قابل توجیه نیست. در این موارد سخن علی این نیست که چرا امر ایا همه جامعیت شرائط کنار گذاشتند و دیگران را بر گزیدند، سخنش اینست که حق قطعی و مسلم مرا از من ربودند، بدیهی است که تنها با تنسیب قبلی از طریق رسول اکرم (ص) است که می‌توان از حق مسلم و قطعی دم زد، صلاحیت و شایستگی حق بالقوه ایجاد میکنند



نه حق بالفعل ، و در مورد حق بالقوه سخن از بر بوده شدن حق مسلم و قطعی صحیح نیست . اکنون مواردی را ذکر میکنیم که علی (ع) خلافت را حق مسلم و قطعی خود می داند از آنجمله در خطبه ۶ که در اوایل دوره خلافت هنگامی که از غنایان عایشه و طلحه و زبیر آگاه شد و تصمیم به سرکوبی آنها گرفت انشاء شده است ، پس از بحثی درباره وضع روزمی فرماید : **فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقی مستأثراً علی منذ قبض الله نبیه (ص) حتی یوم الناس** هذا به خدا سوگند از روزی که خدا جان پیامبر خویش را تحویل گرفت تا امروز همواره حق مسلم من از من سلب شده است .

در خطبه ۱۷۰ که واقفا خطبه نیست و بیشتر بودسید رضی اعلی الله مقامه آنرا در کلمات قصار می آورد ، جریان را نقل میفرماید و آن اینکه : « شخصی در حضور جمعی به من گفت : پسرا بوطالب ! تو بر امر خلافت حریصی ؛ من گفتم : **بل انتم والله احرص و ابعدا و انا اخص و اقرب و انما طلبت حقاً لی و انتم تحولون بینی و بینة و تضربون وجهی و دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرین هب لایدری ما یجینینی به** بلکه شما حریصتر و از بینمیر دورترید و من از نظر روحی و جسمی نزدیکترم . من حق خود را طلب کردم و شما می خواهید میان من و حق خاص من حائل و مانع شوید و مرا از آن منحرف سازید .

آیا آنکه حق خویش را می خواهد حریصتر است یا آنکه به حق دیگران چشم دوخته است؟ همینکه او را با نیروی استدلال کوبیدم به خود آمد و نمی دانست در جواب من چه بگوید . معلوم نیست اعتراض کننده چه کسی بوده ؟ و این اعتراض در چه وقت بوده است ؟ این ابی الحدید می گوید : اعتراض کننده سعدوقاس بوده آنها در روز شورا پس میگوید ولی امامیه معتقدند که اعتراض کننده ابو عبیده جراح بوده در روز سقیفه .

در دنباله همان جمله چنان آمده است : **اللهم انی استعذیک علی قریش و من اعانهم فانهم قطعوا رحمی و صغر و اعظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی امرأ هولی .** خدا یا اظلم قریش ، و همدستان آنها به تو شکایت میکنم ، اینها با من قطع رحم کردند و مقام و منزلت بزرگ مرا تحقیر نمودند ، اتفاق کردند که در مورد امری که حق خاص من بود ؛ بر ضد من قیام کنند .

ابن ابی الحدید در ذیل جمله های بالا می گوید : کلماتی مانند جمله های بالا از علی مبنی بر شکایت از دیگران و اینکه حق مسلم او به ظلم گرفته شده به حد تو اتر نقل شده و مؤید نظر امامیه است که می گویند علی بانس مسلم تعیین شده و هیچکس حق نداشت به هیچ عنوان بر مسند خلافت قرار گیرد ، ولی نظر به اینکه حمل این کلمات بر آنچه که از ظاهر آنها استفاده می شود مستلزم نسبت انحراف به دیگران است ، لازم است ظاهر آنها را تاویل کنیم ، این کلمات مانند آیات متشابه قرآن است که نمی توان ظاهر آنها را گرفت .

ابن ابی الحدید خود ، لطفدار افضلیت و اسلیت علی (ع) است ، جمله ای نهج البلاغه تا آنجا که مفهوم احقیت مولی را می رساند از نظر این ابی الحدید نیازی به توجیه ندارد ولی جمله های بالا از آن جهت از نظر او نیاز به توجیه دارد که تصریح شده است که خلافت حق خاص علی بوده است ، و این جز با منصوبیت و اینکه رسلاً خدا (ص) از جانب خدا تکلیف را تعیین و حق را مشخص کرده باشد ، متصور نیست .

مردی از بنی اسد از اصحاب علی (ع) از آن حضرت می پرسد : **کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام و انتم احق به** ؟ چطور شد که مردم شما را از خلافت بازداشتند و حال آنکه شما شایسته تر بودید ؟

امیر مؤمنان (ع) به پرسش او پاسخ گفت این پاسخ همان است که به عنوان خطبه ۶۰ در نهج البلاغه مسطور است ، علی (ع) صریحاً در پاسخ گفت در این جریان جز طمع و حرص از یک طرف ، و گذشت (بنابنا به منصحتی) از طرف دیگر ، عاملی در کار نبود : **فانها کانت اثره شحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین .**

این سؤال و جواب در دوره خلافت علی (ع) ، درست در همان زمانی که علی (ع) با معاویه و نیرنگهای او درگیر بود واقع شده است ، امیر مؤمنان (ع) خوش نداشت که در چنین شرایطی این مسأله طرح شود ، لهذا به صورت ملامت گونه ای قبل از جواب به او گفت ، که آخر ، هر پرسشی جائی دارد - حالا وقتی نیست که درباره گذشته بحث کنیم ، مسأله روزماً مسأله معاویه است **وهلم الخطب فی ابی سقیان** ... امام در عین حال همانطور که روش معتدل همیشه او بود از پاسخ دادن و روشن کردن حقایق گذشته خودداری نکرد .

در خطبه « شمشیه » صریحاً میفرماید : **اری ترا میی نهباً یعنی حق موروثی خود را می دیدم که به غارت بردم میشود بدیهی است که مقصود از وراثت ، وراثت فامیلی و خویشاوندی نیست**



مقصود وراثت معنوی والهی است .

### لیاقت و فضیلت

از ساله نص مزیح و حق مسلم و قطعی که بگذریم مساله لیاقت و فضیلت مطرح میشود ، در این زمینه نیز مکرر در نهج البلاغه سخن بیان است ، در خطبه «ششقیه» می فرماید : **اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة و انه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الریح** **ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر** . به خدا سوگند که پس ابوقحافه خلافت دامانند پیراهنی به تن کرد در حالی که می دانست آن محسوری که این دستگاہ باید بر گرد آن بچرخد من هستم سرچشمه های علم و فضیلت از کوهسار شخصیت من سرازیر میشود و شاهبازو هم اندیشه بشر از رسیدن به قلّه عظمت من باز میماند .

در خطبه ۱۹۵ اول مقام تسلیم و ایمان خود را نسبت به رسول اکرم (ص) و سپس فداکاریها و موااسطه های خود را در مواقع مختلف یاد آوری میکند و بعد جریان وفات رسول اکرم (ص) را در حالی که سرش بر سینه او بود و آنگاه جریان غسل دادن پیغمبر (ص) را به دست خود نقل میکند در حالی که فرشتگان او را در این کار کمک میکردند ، و او زمزمه فرشتگان را می شنید ، و حس میکرد که چگونه دسته های می آیند و دسته های می روند و بر پیغمبر (ص) درود می فرستند و تالحنه های که پیغمبر (ص) را در مدفون مقدسش به خاک سپردند زمزمه فرشتگان يك لحظه هم از گوش علی (ع) قطع نگشته بود بعد از یاد آوری موقعیتهای مخصوص خود از مقام تسلیم و عدم انکار (بر خلاف بعضی صحابه دیگر) گرفته تا فداکاریهای بی نظیر و تا قربایت خود با پیغمبر (ص) تا جائی که جان پیغمبر (ص) در دامن علی (ع) از تن مفارقت میکند چنین میفرماید : **فمن ذا حق به منی حیاً و میمتا چه کسی از من به پیغمبر در زمان حیات و بعد از مرگ او سزاوارتر است ؟**

### قربایت و نسب

چنانکه میدانیم پس از وفات رسول اکرم (ص) سعد بن عباده انصاری مدعی خلافت شد و گروهی از افراد قبیله اش دور او گرفتند ، سعد و اتباع وی محل سقیفه را برای اینکار انتخاب کرده بودند ، تا آنکه ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح آمدند و مردم را از توجه به سعد برنایید عباده باز داشتند و از حاضرین برای ابوبکر بیعت گرفتند ، در این مجمع سخنانی میان مهاجران و انصار رد و بدل شد و عوامل مختلفی در تعیین سر نوشت نهایی این جلسه تاثیر داشت .

یکی از به اصطلاح برگزینان برنده های که مهاجران مورد استفاده قرار دادند این بود که پیغمبر اکرم (ص) از قریش است و ما از طائفه پیغمبریم . ابن ابی الحدید در ذیل شرح خطبه ۶۵ میگوید : عمر به انصار گفت : «عرب هرگز به امارت و حکومت شما را نمی شود زیر پای پیغمبر از قبیله شما نیست ، ولی عرب قطعاً از اینکے مردی از قافل پیغمبر (ص) حکومت کند ، امتناع نخواهد کرد ... گیس که بتواند با مادر مورد حکومت و میراث محمدی معارضه کند و حال آنکه مادر دیکان و خویشاوندان او هستیم» .

و با چنانکه میدانیم علی (ع) در حین این ماجراها مشغول وظائف شخصی خود در مورد جنازه پیغمبر (ص) بود . پس از پایان ابن جریان علی (ع) از افرادی که در آن مجمع حضور داشتند استدلالهای طرفین را پرسید برخلاف نظر هر دو طرف استدلال کرد . سخنان علی (ع) در اینجا همانهاست که سید رضی آنها را در خطبه ۶۵ آورده است .

علی (ع) پرسید ، انصار چه میگفتند ؟

— گفتند : حکم فرمائی از ما و حکم فرمای دیگری از شما باشد .

— چرا شما بررد نظریه آنها به سفارهای پیغمبر اکرم دوباره آنها استدلال نکردید که فرمود : **باینکان انصاریکی کنید و از دیدان آنان در گذرید ؟**

— اینها چه جور دلیل میشود ؟

— اگر بنا بود حکومت با آنها باشد ، سفارش درباره آنها معنی نداشت ، اینکے پدیدگران درباره آنها سفارش شده است دلیل است که حکومت با غیر آنهاست .

— خوب اقریش چینی گفتند ؟

استدلال قریش این بود که آنها شاخه های از درختی هستند که پیغمبر اکرم (ص) نیز شاخه دیگر از آن درخت است .

— **احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة** با اتساع خود به شجره وجود پیغمبر (ص)

برای صلاحیت خود استدلال کردند امامیوه را ضایع نمودند .

یعنی اگر شجره نسب معتبر است ، دیگران شاخه های از آن درخت می باشند که پیغمبر

یکی از شاخه های آن است اما اهل بیت پیغمبر میوه آن شاخه اند .

در خطبه ۱۶۰ که قسمتی از آنرا قبلاً نقل کردیم سؤال و جوابی است از یک سرداسدی با

علی (ع) آن حضرت به مسأله نسب نیز استدلال میکند ، عبارت اینست : **اما الاستبداد**

**علینا بهذا المقام ونحن الاعلون نسباً و الاشدون برسول الله (ص) نوفاً .**

استدلال به نسب از طرف علی (ع) نوعی جدل منطقی است ، نظر بر اینکه دیگران قربایت

نسبی را ملاک قرار می دادند علی (ع) می فرمود ا ز هر چیز دیگر ، از قبیل نص و لیاقت و فضیلت

گذشته ، اگر همان قربایت و نسب را که مورد استناد دیگران است ، ملاک قرار دهیم ، با ذم

از مدعیان خلافت شایسته تر هستیم .